

## درنگ

# در دوران جنگ همه کمک می کردند

**سپید: زمان جنگ کجا بودید؟**

همان بیمارستان شریعتی. شاید اولین تیمی که به جبهه رفت ما بودیم. من، دکتر اعلمی، گلبن، حکیمی و پرستارهای اتاق عمل تیمی شامل ۱۶ نفر بودیم که به جبهه رفتیم. اول فکر کردیم کجا می‌توانیم خدمت کنیم؟ گفتند: در مسجدهسلیمان بیمارستانی هست که همه تخلیه کردند و رفتند ما هم با یک هواپیمای ارتشی به آنجا رفتیم و بیمارستان را شبانه آماده کردیم. هیچ وسیله‌ای هم نداشتیم و حتی شب‌ها روی زمین می‌خوابیدیم و همان موقع هم چندین بار مسجدهسلیمان بمب باران شد. یک هواپیمایی را زدند و خلبانش با چتر فرود آمد استواری که خودش عرب بود این خلبان را گرفت و به‌عنوان حفاظت به بیمارستان آورد و به خاطر امنیت در اتاق عمل نگه داشت

من خاطراتم را از سه‌سالگی‌ام به یاد دارم. سال ۱۳۱۷ در کرمان متولد شدم و یک‌سری از خاطره‌هایی که در بم زندگی می‌کردیم را به‌خوبی به یاد دارم.

**سپید: طبیعی است که یک نفر خاطرات ۳ سالگی اش را به یاد بیاورد؟**

نه‌طبیعی نیست ولی خب بعضی‌ها این گونه‌اند. زمانی که ایران هنوز اشغال نشده‌بود، من یادم است آن زمان‌ها که مهدکودک نبود، مکتب بود که کسی به نام ملا پچه‌ها قران یاد می‌داد. سال‌هایی بود که به خاطر جنگ جهانی دوم تعطلی شده بود و من به‌خوبی یادم است.

**سپید: باید خاطره‌های تلخی باشد؟**

بدترین خاطره‌ای که به یاد دارم وقتی است که ۴ سالم بود و به مکتب می‌رفتم. یادم است یک روز صبح که می‌خواستیم از خانه خودمان به مکتب بروم ، دزهدرداری سر سپور بود که اسمش هم یادم است و از این چرخ‌های دستی هم داشت. او صبح‌ها می‌آمد و افرادی را که از صبح تا شب کنار خیابان خوابیده و از شدت سرما و گرسنگی مرده بودند با پایش لگدی می‌زد و می‌گفت مرده‌اند، بیا نذازید بالا. این بدترین خاطره من بود… یادم می‌آید روزی به نانوائی رفتم به‌محض اینکه نان خریدم یک نفر آن را از دست من قاپید. خوب فحطلی بود و گرسنگی.

چند روز پیش کاریکاتوری دیدم در یک روزنامه که پاسبانی دنبال یک خانم باحجاب چادری می‌دوید. ببینید این واقعی است. دقیقاً من این خاطره را به چشم دیدم. پاسبان آمد چادر را بردارد و زن نشست روی زمین و با دست چادرش را روی سرش نگاه‌داشت و پاسبان با مشت به سر زن می‌کوبید تا او دست‌هایش را رها کند و حجابش را بردارد. من این خاطره را از سه‌سالگی‌ام به یاد دارم.

**سپید: تا چندسالگی بم بودید؟**

تا کلاس نهم یعنی تا ۱۳۲۹ دیگر از آن زمان به بعد کلاسی در بم نبود و به کرمان رفتم.

**سپید: بچه شیطان و بازیگوشی بودید؟**

نه. من فرزند اول خانواده بودم و تمام مسئولیت‌ها گردن من بود.

**سپید: پدرتان چه شغلی داشتند؟**

پدر من روحانی بودند اما هیچ‌وقت از روحانیت امرامعاش نکردند. معمم بودند و اجتهاد داشتند در ایران قبل از سال ۱۳۲۰ که اجازه نداشتند لباس روحانیت بپوشند. شهریارانی اجازه نمی‌داد کسی لباس روحانیت بپوشند. آن زمان بم داروخانه نداشت اولین کاری که پدر من انجام داد تأسیس یک داروخانه بود. این خودش یک امکان رفاهی برای مردم بود.

**سپید: پدرتان سواد داروسازی داشتند؟**

زمانی که ایشان در نجف تحصیل می‌کردند زبان انگلیسی و فرانسه را یاد گرفتند و بعد کتاب‌های داروسازی را می‌خواندند. کتاب فارماکوپه داروسازی که ترجمه‌شده بود. آن زمان قرص و دارو به شکل امروزی نبود، باید داروها را باهم میکس می‌کردند و به شکل قرص و کپسول درمی‌آوردند. سال‌های بعد از ۱۳۲۰ بود. من به دبستان رفتم چون من اردیبهشت آن سال هفت سالم تمام نشده بود مرا نپذیرفتند اما چون من قبل از اینکه به دبستان بروم خواندن و نوشتن را بلد بودم راضی شدند و من را ثبت‌نام کردند.

**سپید: چه کسی به شما خواندن و نوشتن یاد داده بود؟**

در خانه همان ملای که مکتب داشت. ایشان دختری داشت که تا کلاس ششم خوانده بود یعنی همان دیپلم رسمی آن زمان.

**سپید: در تمام این مدت شما در بم بودید؟**

بله در تمام مدتی که جنگ جهانی بود و ارتش انگلیس که از جنوب آمدند و در بم توقف‌های شنباهای داشتند. مثلاً هندی‌ها می‌خواستند چای درست کنند ما می‌دیدیم بیت‌های بنزین پارس که همه فکر می‌کردند بنزین پارس است و بعدها فهمیدم مخفف اسم یک شرکت انگلیسی است درش را بازنی کردند و آتش درست کردند برای چای. یادم می‌آید که کلمه بیسکویت را اولین بار آنجا شنیدم که آنها با خودشان بیسکویت داشتند و گاهی از پشت ماشین‌هایشان برای بچه‌ها که دنبال ماشین آنها می‌دویند پرتاب می‌کردند.

و بعد هم برای تخلیه اطلاعات او را بردند.

**سپید: هیچ‌وقت در زمان جنگ از اینکه برگشتید پشیمان نشدید؟**

نه

**سپید: همسر و فرزندان کجا بودند؟**

همین‌جا در تهران یک ساختمان نیمه‌کاره‌ای بود که ما در آن زندگی می‌کردیم.

**سپید: از انگلیس مستقیم به اینجا آمدید؟**

نه جایی را اجاره کردیم. بعد یک خانه در دزاشیب خریدیم و بعد فروختیم و هم اینجا که نیمه‌کاره بود.

**سپید: تمام مدت جنگ تدریس هم می‌کردید؟**

بله. یکی از کارهای مهم من همین بود. تهران که درس می‌دادم هیچ به شهرستان هم می‌رفتم. بنابراین بود که همیشه یک جراح اعصاب در اهواز، کرمانشاه و… باشد که همه را خودمان نظارت می‌کردیم. در دانشگاه تهران هم درس می‌دادم.

انجمن هم بود و غیر دانشگاهی‌ها هم در انجمن بودند. همه خیلی کمک می‌کردند مثلاً جراح

**سپید: فرزندانتان ایران هستند؟**

فقط یکی از دخترانم ایران است بقیه خارج از ایران هستند.

**سپید: تحصیلاتشان چیست؟**

آنها هیچ‌کدام پزشکی را انتخاب نکردند. بیشتر آی تی خواندند.

پسر بزرگم مدرکش را از آکسفورد گرفته است. در همان‌جا هم ازدواج کرد و بچه‌دار شد.

**سپید: چندسال می‌شود که به طبابت مشغول هستید؟**

من سال ۴۰ از دانشکده پزشکی فارغ‌التحصیل شدم یعنی ۵۵ سال است که من پزشک هستم.

**سپید: فکر می‌کنید در این ۵۵ سال چه تعداد جراحی اعصاب انجام داده‌اید؟**

فکر می‌کنم چیزی حدود ۳۰۰۰ جراحی مغز انجام دادم که در نوع خود نایاب است و چیزی حدود شاید ۳۰ هزار جراحی انجام دادم و خوشبختی من این است که بیمار بعد از ۴۰سال دنبال من می‌گردد. گاهی بچه‌ای شش‌ماهه بوده که من جراحی‌اش کرده‌بودم و الان وقتی می‌آید به دیدنم نمی‌داند چه حسن خوبی پیدا می‌کند.

**سپید: چند وقت است که کسالت دارید؟**

تقریباً دوامه

**سپید: ناراحتی‌تان چیست؟**

اول مشکل گوارشی داشتم و بعد مشخص شد که سلول‌های بدخیمی دارم و تحت درمان هستم. بالاخره هر کسی یک روزی نوبت رفتنش است.

**سپید: همچنان رئیس انجمن مغز و اعصاب هستید؟**

بله فعلاً هستم تا انتخابات بعدی

**سپید: انجمن چند عضو دارد؟**

۶۰۰ نفر

**سپید: فکر می‌کنید چند تن از این ۶۰۰ نفر شاگرد شما بودید؟**
مستقیم کسانی که با من کارکردند حدود ۴۰ نفرند که الان استاد هستند، بقیه جراحان یا یک دوره‌با من کار کرده‌اند با موقع امتحانات زیر نظر من بودند

**سپید: چی شد که از بم به تهران آمدید؟**

مجبور بودم چون آنجا دیگر نمی‌توانستم ادامه تحصیل بدهم.

**سپید: کرمان پیش چه کسی بودید؟**

مادر بزرگم. در خانه موقوفی که باید تمام محرم و صفر را عزاداری می‌کردند.

**سپید: چند خواهر و برادر بودید؟**

۶

**سپید: چه سالی ازدواج کردید؟**

سال ۱۳۲۹ قبل از اینکه فارغ‌التحصیل بشوم

**سپید: همسرتان دانشجوی پزشکی بودند؟**

نه ایشان فوق‌دیپلم داشتند.

**سپید: ازدواجتان سنتی بود؟**

نه آشنا بودیم درواقع نسبت دوری باهم داشتیم.

**سپید: انتخاب خودتان بود یا مادرتان؟**

پیشنهادش را ایشان دادند. انتخاب با خودم بود.

**سپید: چندسالی ازدواج کردید؟**

۵۶ سال است

**سپید: چند نوه دارید؟**

هشت نوه دارم

**سپید: باعلاقه درس می‌خواندید و زیاد؟**

نه اهل زیاد درس خواندن نبودم؛ در دانشکده وقتی استاد درس می‌داد برای من کافی بود.

**سپید: پدرتان تأکید زیادی روی درس خواندن شما داشتند؟**

نه. در خانواده ما بچه باید خودشاخته باشد بدون نظارت

**سپید: فقط شما پزشک شدید؟**

بله. بقیه تحصیلات دانشگاهی نداشتند. برادر کوچک من درس حوزوی خواند و معمم شد. او جزو کسانی بود که باامام خمینی(ره) رابطه نزدیکی داشتند.

**سپید: چه شد که تصمیم گرفتید پزشک شوید؟**

### ■ حمیده طاهری

حمیدرحمت ۸۱ ساله قطعاً یکی از تاثیرگذارترین جراحان مغز و اعصاب است . او در طول ۵۵ سال کار صادقانه اش بیش از ۳۰ هزار جراحی انجام داده چه در زمان جنگ که حضوری پر رنگ در جبهه‌ها داشته و چه بعدها که همیشه جراحی صادق و بی ادعا باقی ماند.

حمید رحمت پسر بچه‌ای که در کوچه پس کوچه‌های کرمان و بم قد کشید و بزرگ شد. حالا هر چند او چند ماهی است که گرفتار بیماری است ولی همچنان دغدغه جامعه پزشکی را دارد. او جزئی از تاریخ شفاهی جراحی مغز و اعصاب ایران است و تمام جامعه پزشکی و تمام آن سی و چند هزار نفری که با تیغ جراحی او به زندگی برگشته‌اند دعا می‌کنند تا این مرد زحمت کش و دوست‌داشتنی تنش به ناز طبیبان نیازمند مباد

داشتیم که ۵۵ سالش بود ولی جبهه هم می‌رفت.

**سپید: فکر می‌کنید تا الان چند متخصص جراح مغز و اعصاب تحویل جامعه پزشکی داده‌اید؟**
یکسری مستقیم که سالی یک نفر را جذب می‌کردیم. به طور بین‌المللی محاسبه شده بود که برای هر ۲۵۰ هزار نفر یک جراح اعصاب لازم است ما هم حساب کردیم تا سال ۱۳۸۰ جمعیت ایران به ۸۰ میلیون نفر می‌رسد و ما تقریباً به ۴۰۰ جراح احتیاج داریم و از دور دست‌ترین نقاط افراد را برای جراحی جذب می‌کردیم.

**سپید: پس با این حساب به جای ۴۰۰ جراح به ۶۰۰ نفر رسیدید؟**

الان نزدیک به ۷۰۰ نفر هستند و آموزش درستی نمی‌بینند و این اصلاً خوب نیست

**سپید: یعنی این ۷۰۰ نفر با همان کیفیت آموزش مد نظر شما دوره دیده‌اند؟**

نه اصلاً. ما قبلاً ما یک نفر می‌خواستیم ۵ نفر را می‌فرستادند. بعد از اینکه من بازتشنسته شدم از کنترل خارج شد.

**سپید: چند سال در دانشگاه تهران بودید؟**

## باحمید رحمت پیشکسوت جراحی مغز و اعصاب

# ۵۵ سال طبابت با بیش از ۳۰ هزار جراحی



هم آزمون ادبی دادم و قبول شدم و دیپلم ادبی گرفتم. وقتی می‌خواستم به دانشکده پزشکی بروم برای پدرم نامه نوشتم و گفتم که من اکنون دیپلمی دارم که می‌شود با آن دو کار انجام داد. هم پزشکی هم مهندسی. حالا شما می‌گویید چه‌کار کنم؟ نوشتند:« اگر من هر حرفی بزنم مثل قصه شتری می‌شود که از دو طرف دارد مهار می‌شود. یک‌طرف می‌خواهی حرف مرا گوش کنی طرف دیگر هم علاقه خودت است این طوری هیچ کاری نمی‌توانی بکنی. حالا من حرفی نمی‌زنم هرکجا که خودت دوست داری برو.» من هم همان سال فوری پزشکی قبول شدم دانشگاه تهران. آن زمان دانشگاه‌ها هرکدام کنکور مستقل داشتند.

**سپید: تا قبل از اینکه به دانشگاه تهران بیایید، تهران را دیده بودید؟**
بله اولین دفعه سال ۱۳۲۰ یا ۲۱ بود همراه پدرم به تهران آمدم و اولین باری بود که هواپیمای را می‌دیدم. دایی من رئیس کلانتری کنگره جراحی مغز و اعصاب آسیا انجمن جراحان مغز و اعصاب آسیا و استرالیا هیئت‌مدیره مجله آکتا مدیکا ایرانیکا مجله نظام پزشکی جمهوری اسلامی ایران مجله جراحی ایران مجله گزیده‌های جراحی

● **نوشته ها**

بیش از ۲۵ مقاله چاپ شده فارسی و انگلیسی

بیش از ۵۰ سخنرانی در مجامع علمی داخلی و خارجی در

سراسر دنیا

استاد راهنمای بیش از ۳۰ پایان‌نامه پزشکی و تخصصی جراحی

مغز و اعصاب

کارهای آموزشی و تحقیقاتی

آموزش دانشجویان پرستاری

قبلاً گفتم که پدرم داروخانه داشتند بنابراین با پزشکان شهر آشنا بودند. من از زمانی که به دبستان می‌رفتم تصمیم داشتم پزشک شوم. تقریباً تخصصم راینز حدس می‌زدم چون من رشته اعصاب را دوست داشتم و می‌خواستم جراح هم بشوم.

**سپید: چه طور در آن سن به جراحی فکر می‌کردید؟**

برای اینکه جراحی هم جزو پزشکی بود. روزی که هم‌کلاسی‌ها دورهم جمع شدیم یکی از هم‌کلاسی‌هایمان گفت:«من می‌خواهم به دبیرستان نظام بروم ولی پدرم نمی‌گذارد و گفته اگر پسر فلاشی رفت دبیرستان نظام تو هم می‌توانی بروی. گفتم واقعا می‌خواهی بروی؟ گفت: آری و من هم گفتم پس من هم به دبیرستان نظام می‌آیم.»رفتم خانه و به پدرم گفتم می‌خواهم به کرمان بروم و به دبیرستان نظام. ایشان گفتند من چندان راضی به این امر نیستم اما اگر خودت می‌خواهی برو.» من هم یک سال در کرمان به دبیرستان نظام رفتم. بعد از چند ماه مادرم به دیدن من آمد. گریه می‌کرد.

آموزش دانشجویان پزشکی

آموزش دستیاران جراحی مغز و اعصاب به مدت ۳۳ سال

تحقیقات بالینی در آنورسیم‌های مغزی مخصوصاًتوع تروماتیک

شرکت در طرح و ساختن دستگاه استرنوتاکسی هیوز

ابلاغ روش ساده برای کاهش موقتی هیدروسفالی

تأسیس و راه‌اندازی مراکز درمانی

ایجاد و راه‌اندازی بخش جراحی مغز و اعصاب بیمارستان

شماره ۲. بیمه

شرکت در تجهیز و راه‌اندازی بیمارستان شریعتی

شرکت در ایجاد اولین بخش مراقبت‌های ویژه در ایران

کارهای عملی

گرایش جراحی عروق مغز با بیش از ۳ هزار عمل آنورسیم

مغزی و نزدیک به ۴۰۰ مورد ناهنجاری‌های شریانی وریدی مغز

هزاران مورد اعمال ستون فقرات و مغز از جمله بیش از ۶۰۰ مورد

منزوی‌یوم مغزی